

۱. تنها شرط آشتی با خواندن

کتاب «همچون یک داستان» اثر دانیل پناک^(۱) - نویسنده معاصر فرانسوی - از یک سو اعتراضی صریح و صادقانه به روش‌های آموزشی مرسوم در روزگار ماست و از سویی دیگر دستورالعملی برای «آشتی با خواندن». پناک با تکیه بر تجربه‌هایش در سال‌های تحصیل و تدریس، از والدین و مربیانی انتقاد می‌کند که به جای آنکه مروج عشق به مطالعه باشند، لذت خواندن را در کودکان سرکوب می‌کنند. پناک در این متن موجز با بیانی هوشمندانه و طنزآلود به بسیاری از باورهای کلیشه‌ای درباره ترویج مطالعه یورش می‌برد و ناکارآمدی هر یک را به تصویر می‌کشد. او به تجربه دریافته که بخش عمده‌ای از ناکامی هر برنامه درسی ناشی از ناتوانی در برقراری پیوند با رسانه «کتاب» است. کتاب که همچنان در کانون آموزش و یادگیری قرار دارد و نمی‌توان آن را از نهاد آموزش و پرورش کنار گذاشت. اما متأسفانه شیوه‌های آموزشی معمول به جای آنکه مروج مطالعه باشند، دانش‌آموزان را از کتاب فراری می‌دهند. در نتیجه آنان از چشیدن لذت مطالعه آزاد و مفرح محروم می‌شوند. کتاب‌های درسی نیز معمولاً به دلیل فقدان جذابیت لازم و نبود ارتباط با زندگی روزمره موفقیت چندانی در جلب توجه دانش‌آموزان ندارند. او بر این باور است که اغلب مدارس بیشتر بر فنون خواندن تأکید دارند و اهمیت لذت خواندن در پرورش نسلی که شیفته مطالعه

1) Daniel Pennac



• دانیل پناک

باشد از یاد رفته است: «نقش مدرسه همیشه و همه‌جا آموزش فنون و نحوه نوشتن و خواندن بوده و البته ویرانی حس لذت کتابخوانی. انگار که از ازل و در هر موقعیتی شناساندن لذت مطالعه از وظایف مدرسه حذف شده و شناخت و آگاهی، میوه درخت رنج و مشقت است.» (ص. ۸۵)

پناک در ادامه با تاکید بر سهم معلم در ایجاد اشتیاق به مطالعه اضافه می‌کند که ما باید به جای «جبر خواندن» بتوانیم «خوشبختی خواندن» را با دانش‌آموزان تقسیم کنیم. تنها راه رسیدن کتاب به جایگاه واقعی‌اش را نیز در این می‌داند که شرایطی فراهم شود که به جای پند و اندرز درباره ارزش خواندن، لذت مطالعه را به عنوان انگیزه اصلی خواندن به رسمیت بشناسیم: «تنها شرط آشتی با خواندن این است: در ازای آن هیچ چیز نخواهیم. مطلقاً هیچ چیز. حصار از اطلاعات و دانش مقدماتی پیرامون کتاب بر پا نکنیم، هیچ پرسشی نکنیم. هیچ مشقی ندهیم. هیچ کلمه‌ای به صفحه‌های خوانده شده اضافه نکنیم، لغت معنی نپرسیم. تجزیه و تحلیل متن را طلب نکنیم، اطلاعات شناسنامه‌ای نخواهیم و ... هر گونه «ابراز عقیده» را ممنوع اعلام کنیم.» (ص. ۱۳۶)

البته در ابتدا ممکن است که چنین اظهار نظرهایی تا حدودی تند و افراطی به نظر برسد. اما مطالعه چند صفحه نخست کتاب که بیانگر دیدگاه دلسوزانه مولف است، دلایل رسیدن به چنین باوری را به خوبی آشکار می‌سازد. او می‌کوشد به همگان یادآور

شود که اگر در صدد ترویج خواندن هستیم، زمان آن رسیده که خود را از کلیشه‌های ناکارآمد رها کنیم. زیرا کسانی که با مطالعه بیگانه‌اند با نصیحت ما کتاب‌خوان نخواهند شد و آنان که شیفته خواندن هستند از نصایح ما بی‌نیازند؛ و حتی با تهدید هم نمی‌توان آنان را از کتاب دور کرد. بنابراین، ما فقط می‌توانیم فضا و شرایطی فراهم کنیم که مردم آزادانه لذت مطالعه را بچشند و مشتاقانه مسیر خود را بیابند.

۲. انبوهی اطلاعات و کمیابی دانش

ظاهراً دسترسی به انبوه منابع اطلاعاتی هر روز سریعتر و آسانتر از گذشته است. ما به مدد اینترنت و شبکه‌ی جهان‌گستر وب در ساحل اقیانوسی از اطلاعات نشسته‌ایم که هر لحظه بر حجم و تنوع آن افزوده می‌شود. موتورهای جستجویی مثل گوگل نیز ابزار مناسبی برای یافتن اطلاعات در این اقیانوس هستند و گاه با سرعت و دقت در بازیابی آنچه می‌خواهیم ما را شگفت‌زده می‌کنند. اما همانطور که می‌دانید این فقط یک روی سکه است و تعامل با جهان اطلاعات الکترونیکی وجوه دیگری هم دارد. انبوهی حجم اطلاعات موجود یکی از همین وجوه پنهان است که راه دسترسی به متون مفید و مورد نیاز را مسدود می‌کند. زیرا ما به عنوان کاربران ناگزیریم در میان هزاران منبع بازیابی شده بهترین عناوین را برگزینیم و سامان بخشیدن به این حجم سترگ کار ساده‌ای نیست. به ویژه آنکه به دلیل فقدان نظارت بر کیفیت اطلاعات مجازی معمولاً اعتبار و وثوق آنچه بر صفحه مانیتور ظاهر می‌شود جای تردید دارد. مجموع این شرایط ما را با «کمیابی دانش»^(۱) مواجه می‌سازد. زیرا در نهایت با جستجو در منابع اطلاعاتی مختلف در صدد دسترسی به دانشی هستیم که بتواند پاسخگوی پرسشهایمان باشد و در فرایند تصمیم‌گیری به ما یاری رساند. در حالی که بسیاری از کاربران اینترنت خود را در بهمنی از اطلاعات نامرتبط، تکراری و نامعتبر مدفون می‌بینند و می‌کوشند در میان این بهمن سهمگین راهی به نور و روشنایی بیابند. در دنیای مجازی با مشکلات ناشی از سرعت تولید اطلاعات مواجه‌ایم که از آن جمله می‌توان به «فزون‌ی اطلاعات»^(۲) و «آلودگی اطلاعات»^(۳) اشاره کرد.

آلودگی اطلاعات به شرایطی گفته می‌شود که ما با مجموعه‌ای از اطلاعات نامرتبط، تکراری، نامعتبر و کم‌ارزش^(۴) مواجه‌ایم. در چنین شرایطی دسترسی به انبوه اطلاعات گره‌ای از کار نخواهد گشود. حتی فراتر از آن اگر به مهارت‌های سواد اطلاعاتی مجهز

1) Knowledge Scarcity

2) Information Overload

3) Information Pollution

4) Irrelevant, Redundant, Unsolicited and Low-value information

نباشیم، چه بسا این اطلاعات آلوده برایمان گرفتاری به بار آورد. بویژه در شرایطی نظیر پرسش‌های پزشکی گاه یک فقره اطلاعات غلط می‌تواند نتایجی هولناک برای بیماران به همراه داشته باشد.

حال باید دید بهترین راه مواجهه با شرایط موجود چیست. بی‌تردید همه ما ناگزیریم خود را به مهارت‌های «سواد اطلاعاتی»^(۱) و «سواد رسانه‌ای»^(۲) مجهز سازیم. به این معنا که بتوانیم نیاز اطلاعاتی خود را بشناسیم و آن را به خوبی تحلیل کنیم و در جستجوی بهترین منابعی باشیم که می‌توانند پاسخگوی این نیاز باشند. سپس به مهارت‌های کاوش در این منابع نیاز داریم. مثلاً انتخاب دقیق‌ترین کلیدواژه‌ها همیشه بر دقت بازیابی خواهد افزود. در گام بعد باید بتوانیم منابع بازیابی شده را بر اساس معیارهایی نظیر اعتبار نویسنده، مترجم و ناشر ارزیابی کنیم. در فرایند ارزیابی توجه به معیارهای دیگری نظیر میزان روزآمدی مطالب و آثاری که به آنها استناد شده است نیز ضرورت دارد. در نهایت باید بتوانیم دانش بازیابی شده را به نحوی با دانسته‌های پیشین خود ترکیب کنیم که محصول آن افزایش دانش ما باشد. افزون بر این باید با آموختن مقررات حاکم بر دسترسی به منابع اطلاعاتی نظیر روش‌های استاندارد استناد همه بخشهای این فرایند را در سایه ملاحظات اخلاقی و قانونی انجام دهیم.

۳. ارتباط با کتاب فراتر از متن آن

ری بردبری^(۳) - نویسنده مشهور امریکایی و خالق رمان معروف «۴۵۱ درجهٔ فarenهایت» - (۲۰۱۲-۱۹۲۰) می‌گوید: «خواندن متن کتاب مهم است، اما در دست گرفتن کتاب، رایحهٔ آن، عطری که دارد و غباری قدیمی که بر تن آن نشسته است نیز اهمیت دارد».^(۴) به نظرم، بردبری بی‌آنکه بخواهد مروج نگاه سنتی به کتاب باشد، می‌کوشد بر جنبه‌های پنهان ارتباط ما با کتاب تاکید کند. به این معنا که کتاب فقط متن و محتوا نیست. بلکه کالبد کاغذی آن و همهٔ مولفه‌هایی که با این کالبد همراه هستند، در شکل‌گیری تصویری که از کتاب در ذهن داریم موثرند. این همان مفهومی است که دانیل پناک آن را «صورت انسانی کتاب‌ها» می‌نامد: «هر گاه عزیزی کتابی را به ما می‌دهد، پیش از هر چیز در لابلای خطوطش به جستجوی او می‌پردازیم. به جستجوی انگیزه و علاقهٔ او که موجب شده این کتاب را به ما توصیه کند ... در

1) Information Literacy

2) Media Literacy

3) Ray Bradbury

4) It's important to read a book, but also to hold the book, to smell the book ... it's perfume, it's incense, it's the dust of Egypt.



• ری بردبری

جستجوی نشانه‌های یکی بودن؛ و پس از آن کتاب ما را با خود می‌برد تا آنجا که فراموش می‌کنیم چه کسی کتاب را به ما داده است و این اوج قدرت کتابی است که پیرامون خویش را تحت الشعاع قرار می‌دهد! با این حال سال‌ها بعد، هر گاه که به کتاب می‌اندیشیم، آن دیگری به خاطرمان می‌آید و بدین گونه هر کتاب صورتی انسانی به خود می‌گیرد». (ص. ۹۴).

این توصیف از رخسارهٔ انسانی کتاب، بیانگر بخش کوچکی از روابط ما با «سپهر کتاب‌های جهان» است. به راستی که «کتاب» پدیدهٔ پیچیده‌ای است و ما خواسته یا ناخواسته ارتباطات متنوعی با «دنیای متن» داریم. هر متن ماندگار در حافظهٔ جمعی ما با خود دایره‌ای از پیوندها ایجاد می‌کند که هر روز ابعاد تازه‌ای می‌یابد. مثلاً وقتی می‌گوییم «گلستان سعدی» همین یک عنوان با خود دنیایی از پیوندها، ارجاعات، خاطره‌ها و روایت‌ها را به همراه می‌آورد. برای ما گلستان سعدی یعنی یکی از قله‌هایی که زبان فارسی در آن به اوج رسیده است، مجموعه‌ای فشرده از معرفت و حکمتی درخشان که تاریخ انقضا ندارد و متنی که بار تعلیم و تربیت این سرزمین را قرن‌ها به دوش کشیده و در کتاب‌های درسی نسل امروز هم حضوری زنده و موثر دارد. در نتیجه همهٔ این کتاب‌ها شبکه‌ای پر دامنه و پیچیده می‌سازند و ما در جایی از این شبکه ناگزیریم خود را بیابیم و به موقعیتی که در آن هستیم معنا بخشیم. ما گریزی از ارتباط با کتاب‌ها نداریم

و مولفه‌های متعددی نیز بر این ارتباط تاثیر می‌گذارند، که پناک فقط به یکی از متغیرها اشاره می‌کند. این ارتباط فراتر از این است و بر خلاف آنچه بسیاری تصور می‌کنند به محتوای کتاب‌ها محدود نمی‌شود. ما به دلایلی شخصی مجذوب آثار مختلف می‌شویم. شاید ماهیت این جذابیت برای خودمان آشکار نباشد. کافیسست به آخرین کتابی که در ویتترین یک کتابفروشی یا در قفسه‌های یک کتابخانه توجه شما را جلب کرده، فکر کنید. اکنون از خود پرسید چه شد که در میان آن همه کتاب، من این اثر را برداشتم و ورق زدم؟ یا تصمیم گرفتم آن را بخرم یا به امانت بگیرم. نمی‌دانم پاسخ شما چیست، اما می‌دانم که ما معمولاً شیفته جلد کتاب‌ها، تصویر روی جلدشان، عنوان‌های رمزآمیز و رازآلود آن‌ها، نام‌های یگانه و گاه عجیب نویسنده‌ها یا شهرت ناشر و مترجم می‌شویم و هیچ یک از این‌ها ربط مستقیمی به متن ندارد. توضیحات بیشتر را در یادداشتی با عنوان «صورت انسانی کتاب‌ها» نوشته‌ام که ۲۹ خرداد ۹۶ در لیزنا منتشر شده است.

۴. زیستن در قلمرو ادبیات

بیست و پنجم اردیبهشت ۱۳۹۶ و همزمان با روز بزرگداشت حکیم فردوسی و پاسداشت زبان فارسی، این افتخار نصیب شد که در جمع استادان و دانشجویان ارجمند ادبیات درباره تجربه‌هایم در زمینه بهره بردن از گنجینه گرانقدر ادبیات ایران و جهان صحبت کنم. عنوان این سخنرانی را «زیستن در قلمرو ادبیات» انتخاب کردم، زیرا به باور من ادبیات علاوه بر آنکه یک رشته دانشگاهی و مجموعه‌ای عظیم از میراث ادبی بشر است، در کانون زندگی قرار دارد و قلمرویی زیبا و دلربا برای زیستن است. سرزمینی سرشار از شگفتی و شکوه که در آن ما می‌توانیم به انسانیت انسان معنا ببخشیم و فضیلت‌های انسانی را بهتر بشناسیم و به درستی پاس بداریم. به تعبیر ماریو بارگاس یوسا^(۱) در کتاب «چرا ادبیات»^(۲)، یگانه گوهری که ما را به شناخت کلیت انسانی‌مان رهنمون می‌شود می‌شود در ادبیات نهفته است. بی‌تردید، من که تخصصی در ادبیات ندارم؛ آن روز هیچ سخن تازه‌ای برای آن جمع فرهیخته نداشتم و چه بسا باید به اندرز حضرت حافظ گوش می‌سپردم و در جمع نکته‌دانان خاموش می‌ماندم. بنابراین، بجای سخن گفتن از سرشت و چیستی ادبیات یا کارکردهای آن، به مرور برخی از تجربه‌هایم از پناه بردن به پناهگاه ادبیات پرداختم. در مقدمه نیز به چند اثر در زمینه کارکردهای ادبیات استناد کردم که در اینجا به یکی از آن‌ها می‌پردازم.

1) Mario Vargas Llosa

۲) بارگاس یوسا، ماریو (۱۳۹۰) چرا ادبیات، ترجمه عبدالله کوثری. تهران: لوح فکر.



• ماریو بارگاس یوسا

۷

یوسا در کتاب «چرا ادبیات» می‌نویسد: «ادبیات از آغاز تا کنون و تا زمانی که وجود داشته باشد فصل مشترک تجربیات آدمی بوده و خواهد بود و به واسطه آن انسان‌ها می‌توانند یکدیگر را بازشناسند و با یکدیگر گفتگو کنند و در این میان تفاوت مشاغل، شیوه زندگی، موقعیت جغرافیایی و فرهنگی و احوالات شخصی تأثیری ندارد. ادبیات به تک تک افراد با همه ویژگی‌های فردی‌شان امکان داده از تاریخ فراتر بروند. ما در مقام خوانندگان سروانتس، شکسپیر، دانتو و تولستوی یکدیگر را در پهنه گسترده زمان و مکان درک می‌کنیم و خود را اعضای یک پیکر می‌یابیم. زیرا در آثار این نویسندگان چیزهایی می‌آموزیم که سایر آدمیان نیز آموخته‌اند و این همان وجه اشتراک ماست.» (ص. ۱۰)

تاکید یوسا بر توانایی ادبیات در ایجاد همدلی میان انسان‌ها در عرصه‌ای فراتر از تاریخ و جغرافیا، بیانگر سهمی است که ادبیات می‌تواند در گسترش صلح، دوستی و همدلی در جهان داشته باشد. این صلح هم جنبه فردی دارد و هم اجتماعی. به این معنا که آدمی به مدد ادبیات می‌تواند در تجربه‌های دیگران شریک شود و با ترس‌ها، تردیدها، غم‌ها و شادی‌های آنان آشنا شود. می‌تواند با خویشتن خویش به آشتی برسد و خود را بهتر بشناسد.

افزون بر این، او که به مدد ادبیات خود را بخشی از پیکره‌ای واحد می‌بیند به درجه‌ای از گشودگی ذهنی و عاطفی رسیده است که از تعصب و تصلب‌های ذهنی در امان خواهد

بود. به همین دلیل یوسا استدلال خود را این گونه ادامه می‌دهد: «هیچ چیز بهتر از ادبیات به ما نمی‌آموزد که تفاوت‌های قومی و فرهنگی را نشانه‌غنا‌ی میراث آدمی بشماریم و این تفاوت‌ها را که تجلی قدرت آفرینش چندوجهی آدمی است بزرگ بدانیم».

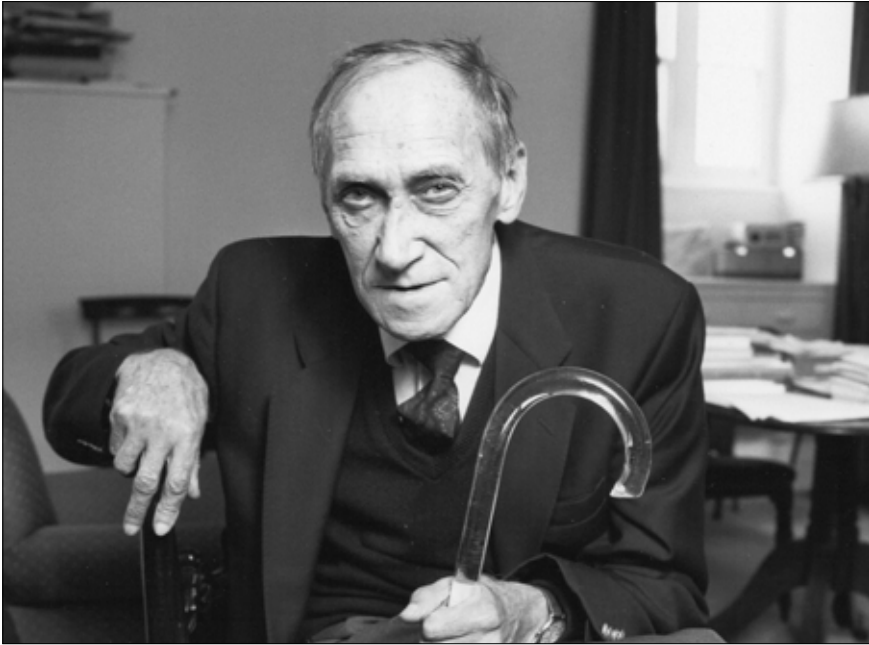
۵. سیری در سرشت سفر

لشک کولاکوفسکی^(۱) - فیلسوف معاصر لهستانی (۲۰۰۹-۱۹۲۷) - در کتاب «درس گفتارهای کوچک در باب مقولاتی بزرگ» - به تحلیل و تفسیر ۳۸ مقوله بنیادین در زندگی می‌پردازد که هر یک دریچه‌ای تازه برای دیدن افقی گسترده محسوب می‌شود. او در این متن خواندنی که به قلم زنده‌یاد روشن‌وزیری (۱۳۹۳-۱۳۱۲) به فارسی ترجمه شده است، درباره‌ی مفاهیمی همچون قدرت، شهرت، خشونت، ملالت، بطالت، مسئولیت، حسادت، عدالت، آزادی، تساهل، تزویر و غیره سخن می‌گوید که هر یک در عین ایجاز و اختصار بسیار آموزنده و آگاهی‌بخش است. برای نمونه در اینجا به دیدگاه او درباره سفر اشاره می‌کنم.

کولاکوفسکی درباره «سرشت سفر» چند پرسش اساسی مطرح می‌کند و از مخاطب می‌خواهد به چیستی سفر بیندیشد و بکوشد به این پرسش‌ها پاسخ دهد که هدف از سفر چیست؟ مهمترین انگیزه‌های ما از مسافرت چیست و در جستجوهای چه چیزهایی به سفر می‌رویم؟ چرا بعضی از ما سفر را دوست داریم و برخی دیگر از آن می‌گریزیم؟ چرا در طول تاریخ پر فراز و نشیب بشر، برخی از انسان‌ها رفتن به راه‌های ناشناخته را به نشستن در کنجی آشنا ترجیح داده‌اند و رنج راه را بر خویش هموار ساخته‌اند و در مقابل گروهی دیگر به ندرت سودای سفر در سر دارند؟ آیا سفر ریشه در میل و خواستی غریزی دارد، یا سفر را از دیگران می‌آموزیم؟ آیا ما برای فرار از ملال ناگزیر از آن هستیم یا در جستجوی ارمغانی دیگر راهی سفر می‌شویم؟ و مهمتر اینکه اساساً چه زمان می‌توانیم مدعی شویم که واقعاً به سفر رفته‌ایم و تجربه‌ای واقعی از آن به دست آورده‌ایم؟

زیرا به باور کولاکوفسکی فقط جابجایی در مکان و رفتن از مکانی به مکان دیگر همیشه به معنای سفر نیست و تحقق سفر به معنای حقیقی خود شروط دیگری هم دارد. مثلاً اگر ما برای انجام کاری اداری یا تجاری، که ترجیح می‌دادیم اگر امکانش بود غیر حضوری - مثلاً با ایمیل یا تلفن - انجام شود، ناگزیر به رفتن به شهری باشیم آن را نمی‌توان «سفر» نامید. بنابراین مدیران صنایع و شرکت‌هایی که برای پیگیری امور شغلی خود به شهرها و کشورهای دیگر می‌روند و در جلسه‌های کاری با مشتریان شرکت

1) Leszek Kolakowski



• لشک کولاکوفسکی

می‌کنند، عملاً به سفر نمی‌روند. حتی گریز از روزمرگی هم شرط کافی برای سفر نیست. بلکه فقط زمانی که سفر به خاطر خودش باشد، به معنای کلمه سفر محسوب می‌شود. بنابراین، مولف حتی اهدافی مثل شوق یادگیری و کسب دانش را نیز مبنایی اصیل برای تحقق مفهوم سفر نمی‌داند و می‌نویسد: «ما را نه شوق دانش بر می‌انگیزد و نه میل به گریز، تنها کنجکاوی است که ما را بی‌تاب می‌کند؛ کنجکاوی که به نظر می‌رسد انگیزه‌ای جداگانه و بی‌ارتباط با دیگر انگیزه‌ها باشد. ... احساس کنجکاوی - یعنی نیاز فارغ از سودجویی به کاوش و آزمایش محیط - احساسی است که سراسر عمر با آدمی باقی می‌ماند و استعدادی است بی‌تردید خاص او.» (ص. ۵۱). این حس کنجکاوی فرصتی فراهم می‌آورد که «تازگی» را تجربه کنیم: «پس در وجود ما نیاز به تازگی، آن هم به صرف تازگی و بدون ارتباط با جمیع دیگر جهات زنده است و تازگی به خودی خود ما را وسوسه می‌کند. این که به سوی تازگی کشیده می‌شویم چه بسا به تجربه خاص بشری ما از زمان بستگی دارد. ما امروز داریم همواره در نقطه آغاز باشیم. احساس کنیم که بر و بحر برایمان فراخ است و زندگی هم اکنون آغاز می‌شود. صرف تجربه تازگی ما را به چنین احساسی می‌رساند، ولو به توهم.» (ص. ۵۲).

البته میزان کنجکاوی و شدت نیاز به تجربه تازگی در وجود همه یکسان نیست. مولفه‌ها و متغیرهای فراوانی از جمله ویژگی‌های فردی، محیط زندگی و شیوه آموزش و پرورشی که تجربه کرده‌ایم می‌تواند این احساسات را برانگیزد یا سرکوب



• دکتر یزدان منصوریان

کند. بنابراین، برخی بیشتر به حس کنجکاوی خود مجال جولان می‌دهند و برخی نیز به تدریج آن را در اعماق وجودشان مدفون می‌کنند. در نتیجه اشتیاق افراد به رفتن به سفر بسیار متفاوت است. گروهی همیشه آماده سفر هستند و اگر برایشان میسر باشد حتی یک شب را هم در خانه خود نمی‌مانند و می‌خواهند همیشه در راه و جاده باشند. در مقابل، گروهی دیگر در آن سوی طیف قرار دارند. کسانی که هزار و یک دلیل برای ماندن در شهر و دیار خود دارند و سودای سفر را برای همیشه از یاد برده‌اند. البته سفر به همان میزان که وابسته به جغرافیاست می‌تواند به تاریخ هم وابسته باشد که شرحش مفصل است و به آن نمی‌پردازم.

در مجموع بر این باورم که سفر با همه رنجی که معمولاً به همراه دارد و دلهره‌هایی که در دل مسافر و خانواده‌اش ایجاد می‌کند، روح و روان آدمی را صیقل می‌دهد و فرصتی ارزشمند برای تجربه‌های تازه است. به تعبیر حافظ: بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. رسیدن به این پختگی در مسیر سفر ناشی از امتیازهایی است که فقط به مدد سفر می‌توان به آنها دست یافت. مثلاً همین حس موقت بودن در یک مکان و آمادگی برای ترک آن، تمرینی است برای کاستن از بار تعلقات خاطری که بر دوش آدمی سنگینی می‌کند. افزون بر آن، قدم نهادن در قلمروهای تازه، آشنایی با فرهنگ‌های دیگر و فرصت تجربه‌ی شکلی نو از «معنا بخشیدن به زندگی» ارمغان سفر است که رنج آن را برای مسافر هموار می‌سازد.